

## پری آندرسون: بنیادهای سیاست خارجی آمریکا

ناصر اعتمادی



انتشارات "آگون" در فرانسه به‌تازگی ترجمه‌ی فرانسوی آخرین کتاب تاریخ‌نگار معروف انگلیسی، پری آندرسون، را با عنوان "سیاست خارجی آمریکا و متفکران‌اش" \* در ۳۰۷ صفحه منتشر کرده است. کتاب در واقع درس‌گفتارهایی است که پری آندرسون در "مؤسسه مطالعات پیشرفته" شهر نانت در فرانسه در سال ۲۰۱۳ میلادی ایراد کرده و در نوامبر همان سال در نشریه‌ی انگلیسی "نیولفت ریویو" منتشر شده است.

خود پری آندرسون در پیش‌گفتار اثرش تأکید کرده است که در این کتاب پویش دائمی راهبرد سیاست خارجی آمریکا را از زمان جنگ مکزیک تا دوره‌ی کنونی جنگ علیه تروریسم مورد بررسی قرار داده است. نویسنده نشان می‌دهد که هدایت سیاست خارجی آمریکا تاریخاً مستقل از سیاست داخلی این کشور بوده و در این خصوص گرایش‌های اصلی هیئت حاکمه‌ی آمریکا، به‌ویژه دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه، با یکدیگر اتفاق نظر داشته‌اند. این دو حزب معتقدند که اداره‌ی یک امپراتوری و اداره‌ی یک کشور دو جهان کاملاً متمایز از یکدیگرند.

پری آندرسون تصریح می‌کند که این تمایز با برخی خصوصیات جامعه‌ی آمریکا گره خورده است از جمله با ناآشنایی رأی‌دهندگان این کشور با جهان خارج از آمریکا. این ناآشنایی، به‌گفته‌ی مؤرخ انگلیسی، شکل‌گیری نظام سیاسی را میسر ساخته که در سیاست خارجی از قدرت و آزادی عمل بی‌نهایتی برخوردار است.

آندرسون معتقد است که پیدایش این سیاست خارجی هم‌زمان است با ورود آمریکا به دومین جنگ جهانی: از اواسط سده‌ی بیستم

که مصادف است با پدیداری امپراتوری آمریکا، حول رییس جمهوری این کشور گروهی از کارشناسان سیاست خارجی شکل گرفت که زبان، الگو و ایدئولوژی خاص‌اش با سیاست داخلی آمریکا بیگانه بوده است. به نوشته‌ی آندرسون وظیفه‌ی اصلی این گروه پی‌ریزی و تعریف "راهبرد بزرگ دولت آمریکا در مناسبات‌اش با جهان بیرونی" است.

با این همه، نویسنده‌ی کتاب تأکید می‌کند که سیاست خارجی آمریکا که در پایان دومین جنگ جهانی و بر پایه‌ی اداره‌ی یک امپراتوری شکل و استحکام یافت، تاریخی نسبتاً طولانی پشت سر دارد. به این معنا که پیش‌شرط‌های پیدایش و اداره‌ی یک امپراتوری از آغاز بخشی از تاریخ شکل‌گیری آمریکای شمالی، یعنی پدیداری یک اقتصاد مستعمره بوده که به همین عنوان از جهان کهن فئودالی اروپا و اجبارات‌اش متمایز شده است. در این حال، این اقتصاد مستعمره‌ای در قاره‌ای پهناور شکل گرفت که از دو طرف در پناه دو اقیانوس قرار داشته و همین ویژگی جغرافیایی بکرترین بستر توسعه‌ی سرمایه‌داری در بزرگ‌ترین دولت-ملت جهان بوده است.



به‌گمان پری آندرسون این ویژگی هم‌چنین جهش تاریخی آمریکا در سده‌ی پس از استقلال این کشور را می‌سازد، هرچند، در این میان نباید عامل نوعی خودآگاهی ملی را نادیده گرفت: ساکنان آمریکای شمالی از آغاز بر این باور بوده‌اند که به موجب موهبتی الهی عهده‌دار مأموریتی مقدس هستند. آنان اطمینان داشته‌اند که در سایه‌ی یک نظام جمهوری زندگی می‌کنند که از آزادی و هم‌چنین قوانین حافظ این آزادی برای همیشه بهره‌مند هستند. به گفته‌ی پری آندرسون، این‌ها پاره‌ای از عناصر ایدئولوژیک نوعی امپریالیسم را تشکیل داده‌اند که با روی کار آمدن "توماس وودرو ویلسون"، بیست‌وهشتمین رییس جمهوری آمریکا، مسیر سیاست خارجی این کشور را دستخوش تغییرات اساسی کردند. زیرا، "ویلسون" برای سیاست خارجی آمریکا کارکردی رهایی‌بخش به‌معنای مذهبی کلمه قائل بود. از نگاه او، دین، سرمایه‌داری، دموکراسی، صلح و قدرت آمریکا یک کلیت واحد را تشکیل می‌دادند.

با این حال، با ورود آمریکا در دومین جنگ جهانی طی زمامداری روزولت این کشور به کانون و رأس یک امپراتوری تبدیل شد. در پایان دومین دوره‌ی ریاست جمهوری روزولت اقتصاد داخلی آمریکا که به‌نحو بی‌سابقه‌ای به صنایع نظامی این کشور گره خورده بود، گزینه‌های واشنگتن را در عرصه‌ی سیاست خارجی رقم زد، هرچند از زمان ویلسون، این فکر در نزد طراحان سیاست خارجی آمریکا جا افتاده بود که جهان نباید به تهدیدی علیه سرمایه‌داری بدل بشود و در درون جهان سرمایه‌داری آمریکا باید نقش هدایتگر را ایفا کند.

به همین دلیل در سیاست خارجی آمریکا کمونیسم از آغاز مهم‌ترین دشمن شناخته شد و دشمنی با کمونیسم نیز همواره از مؤلفه‌های اصلی سیاست خارجی آمریکا بوده است.

در توضیح این مطلب، نویسنده‌ی کتاب می‌نویسد که روزولت به دلیل باورهای احتمالاً ضدفاشیستی‌اش، آمریکا را وارد نبردهای سهمگین دومین جنگ جهانی نکرد. اگر چه او مخالف هیتلر بود، اما، همواره موسولینی را ستوده و به قدرت‌گیری فرانکو در اسپانیا یاری رسانده بود و مناسبات خوبی با "مارشال پتن" در دوره‌ی اشغال فرانسه توسط آلمان نازی داشت.

به گمان پری آندرسون، دلیل اصلی ورود آمریکا در دومین جنگ جهانی مقابله با توسعه طلبی‌های آلمان و ژاپن بود. در پایان دومین جنگ جهانی که سرآغاز امپراتوری آمریکا است، اتحاد شوروی و چگونگی مهار آن به عامل تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد که حول پیروزی بر اتحاد شوروی انسجام یافت و هیچ محدودیت و مانعی را بر نمی‌تافت.

از آن پس ایدئولوژی امنیت ملی آمریکا حول چهار کانون یا رکن اصلی قدرت، یعنی وزارت دفاع، فرماندهی ستاد مشترک ارتش آمریکا، شورای امنیت ملی و سازمان اطلاعات این کشور (سیا) پی‌ریزی شد. در واقع، پری آندرسون تأکید می‌کند که در پایان دومین جنگ جهانی مسئله‌ی امنیت به اولویت سیاست خارجی آمریکا بدل گشت و این اولویت کل سلسله مراتب ارزش‌های این کشور را از جمله در سیاست خارجی دستخوش تغییرات اساسی ساخت.

از سال ۱۹۴۵، دموکراسی، پس از امنیت، دومین مؤلفه یا هدف سیاست خارجی آمریکا را تشکیل داده است، هرچند، به گفته‌ی آندرسون، مقامات ارشد دولت آمریکا عموماً نگاه تحقیرآمیزی نسبت به دموکراسی داشته‌اند. تاریخ‌دان انگلیسی تصریح می‌کند که تأکید بر دموکراسی به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های سیاست خارجی بیش‌تر ابزاری مؤثر در نبرد با کمونیسم یا اتحاد شوروی سابق بود و به این عنوان از اهمیت راهبردی بهره‌مند بود.

با این حال، به گفته‌ی پری آندرسون، عامل تعیین‌کننده در سیاست خارجی آمریکا که این کشور تا پیش از پیروزی بر اتحاد شوروی در جریان جنگ سرد با احتیاط فراوان از آن یاد می‌کرد سرمایه جهانی است و مادام که کمونیسم از میان نرفته بود حتا به کارگیری واژه "سرمایه‌داری" در فرهنگ و اصطلاحات سیاسی غرب نوعی تابو به شمار می‌رفت.

در واقع، در تلقی آمریکا و سیاست خارجی این کشور اقتصاد سرمایه‌دارانه (یا آن‌چه به غلط "کارآفرینی" خوانده می‌شود) بنیاد آزادی معرفی می‌شود و از آن‌جا که آمریکا خود را حافظ اصلی این "آزادی" در جهان می‌داند، در نتیجه بهره‌برداری انحصاری از آن را نیز حق خود می‌داند. به گفته‌ی پری آندرسون، این تلقی از "آزادی" یا "جهان آزاد"، آمریکا را در عمل به متحد بدترین اشکال دیکتاتوری در جهان تبدیل کرد. زیرا، به گفته‌ی آندرسون "آزادی‌ای که جهان آزاد را تعریف می‌نمود، نه آزادی شهروندان، بلکه آزادی سرمایه بود."

به همین دلیل به گفته‌ی آندرسون، پایان جنگ سرد و فروپاشی کمونیسم پایان یک دوره‌ی مهم تاریخی بود که در نتیجه‌ی آن ایالات متحد آمریکا برای اولین بار در تاریخ به تنها ابرقدرت جهان تبدیل شد. در واقع، پایان جنگ سرد تحقق جهان‌بینی روزولت بود که طرح یک جهان واحد به رهبری آمریکا را در سر داشت. در این معنا، توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری و ادغام اتحاد شوروی در آن تحقق اهداف روزولت درباره‌ی آینده‌ی جهان و نقش و جایگاه آمریکا در آن بود. آندرسون می‌نویسد: با فروپاشی کمونیسم، در

واقع، طرح قدیمی آمریکا که در سال ۱۹۴۷ تدوین و به مدت نیم قرن مخفی نگاه داشته شد به اجرا درآمد. هدف این طرح استقرار یک نظم جهانی لیبرال بود که در رأس اش ایالات متحد آمریکا قرار گرفته باشد.

پری آندرسون معتقد است که به‌رغم فروپاشی کمونیسم، سرمایه‌داری شکل کامل‌اش را در قالبی جهانی و به‌رهبری یک قدرت واحد به دست نیآورده بود. یعنی: اقتصاد بازار هنوز در کل جهان گسترش نیافته بود و ملت‌ها از جایگاه خود حقیقتاً آگاه نبودند. به همین دلیل، پایان جنگ سرد نمی‌توانست پایان توسعه‌طلبی‌های ناتو در کل اروپا و به‌ویژه در دروازه‌های روسیه باشد. بالعکس از دوره‌ی کلینتون، فروپاشی شوروی و ضعف روسیه، از نگاه آمریکا، بهترین فرصت برای پیشروی جهانی سرمایه بود. آندرسون می‌نویسد: "توسعه ناتو در شرق اروپا اثبات هژمونی آمریکا بر اروپا بود، آن‌هم در زمانی که پایان اتحاد شوروی می‌رفت تا شرکای اروپایی آمریکا را ترغیب کند که در قیاس با گذشته با استقلال عمل بیش‌تری رفتار کنند."

بی‌سبب نیست که جنگ سرد خاتمه یافت، بی‌آن‌که فعالیت روزمره‌ی "زناندارم جهانی"، آمریکا، متوقف شود. بالعکس، پس از جنگ سرد، توسعه‌طلبی‌های نظامی آمریکا به‌نحو بی‌سابقه‌ای گسترش یافت. کلیه نهادها و ایدئولوژی‌های به ارث مانده از دوره‌ی جنگ سرد به حیات شان ادامه دادند، هرچند در این فاصله دیگر اثری از کمونیسم باقی نمانده است.

در این بین، اما، ارکان نظامی و امنیتی سیاست خارجی آمریکا از قدرتی به‌مراتب بیش‌تر از گذشته برخوردار شدند. البته از دوره‌ی ترومن تا ریگان شمار کارکنان ریاست جمهوری آمریکا ده برابر افزایش یافته بود. اما، اعضای شورای امنیت ملی آمریکا که امروز به دوپست تن بالغ می‌شود اکنون چهار برابر دوره‌ی نیکسون یا کارتر و حتا جورج بوش پدر است. دامنه و قدرت سازمان اطلاعات آمریکا (سیا) نیز از زمان تأسیس‌اش در سال ۱۹۴۹ بی‌وقفه رو به گسترش بوده است. بودجه‌ی این سازمان که در زمان کندی به ۴ میلیارد دلار می‌رسید، در سال ۲۰۰۵ به ۴۴ میلیارد دلار (آن‌هم به ارزش دلار ثابت) بالغ شد و تا امروز نیز بی‌وقفه رو به افزایش بوده است.

پری آندرسون اضافه می‌کند: با این همه، بودجه و قدرت واقعی سازمان اطلاعات آمریکا که عملاً به ارتش خصوصی رییس جمهوری این کشور بدل شده هم‌چنان از اسرار به‌شمار می‌رود. مضاف بر این‌که برخی تصمیمات مستقیم رییس جمهوری آمریکا که از آن‌ها تحت عنوان **signing statements** یاد می‌شود به رییس جمهوری اجازه می‌دهد که آن دسته از مصوبات کنگره را که به ذائقه کاخ سفید خوش نمی‌آیند از محتوا عاری کند.

به کوتاه کلام، پری آندرسون معتقد است که بنیاد سیاست خارجی آمریکا را هماهنگی موقعیت این کشور و جهان‌گرایی سرمایه تشکیل داده است. به این معنا که برتری و سلطه‌ی آمریکا باید ضامن منافع عمومی سرمایه‌ی جهانی باشد. امپراتوری آمریکا در اصل برای حفظ پیوند این دو شکل گرفته است. اما، مسئله از نگاه آندرسون این است که پیوندهای این امپراتوری با نظم جهانی سرمایه که وظیفه‌ی صیانت از آن را برعهده داشته در حال فروپاشیدن است.

\*American Foreign Policy and its Thinkers (La politique étrangère américaine et ses penseurs).